

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حیدر بابا یلا نیسگیل

قاسم محمد پور (غریب)



سرشناسه : محمدپور، قاسم
 عنوان و نام پدیدآور : خیدر بابایلا نیسگیل / قاسم محمدپور (عرب).
 مشخصات نشر : تبریز: فخرآذر، ۱۳۹۱.
 مشخصات ظاهری : ۹۶ص.
 شابک : ۲۵۰۰۰ ریاال۵-۳۷-۹۶۴-۹۷۸ :
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 یادداشت : ترکی- فارسی.
 موضوع : شعر ترکی -- ایران -- قرن ۱۲
 موضوع : شعر ترکی -- ایران -- قرن ۱۲ -- ترجمه شده به فارسی
 رده بندی کنگره : ۹۱۲۹۱ج۹۲۳۲۵/م/۱۲۱۴/PL
 رده بندی دهی : ۸۹۲/۳۶۱۱
 شماره کتابشناسی ملی : ۲۷۷۲۷۲۹

مشخصات کتاب

نام کتاب: خیدر بابایلا نیسگیل

مؤلف: قاسم محمدپور (عرب)

نوبت چاپ: اول سال ۱۳۹۱

چاپ / لیوگرافی: جالی / امید کرافیک

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قلمی و تعداد صفحات: رقص ۹۱ صفحه

حروف فنی: آذین کامپو تر ۵۱۰۵۲۴۷۰

شابک: ۵-۳۷-۷۷۱۷-۹۶۴-۹۷۸

انتشارات: فخرآذر تبریز خیابان تربیت تلفن ۵۵۶۶۳۵۹

به نام خدا

می‌گویند شعر و شاعری نوعی احساس بسیار لطیف و زیبای درونی است که از طبیعت دلربا، درد فراق، عشق و هجران و غربت نشأت گرفته و باغ عالم هستی را به گل‌های رنگارنگ حقایق می‌آراید و با شکوفه‌های معانی و اوزان بدیع زیب و زیور می‌دهد و خاطره‌ها را از درون و بطن قرون و اعصار بیرون می‌کشد و حیات دوباره می‌دهد و بی‌جهت نیست آقای لامارتین عقیده دارد انسان فقط با خاطره‌ها زنده است وقتی شعر و یا خاطره بر قلب و روح راه یابد معنای واقعی را پیدا می‌کند خاصه به زبان محاوره باشد. سروده حاضر با عنوان حیدربابایلا نیسگیل اثر زیبا و روح‌انگیز دوست عزیزم آقای قاسم محمدپور متخلص به غریب که قبلاً کتاب «آنام به انضمام حیدربابایلا نیسگیل» را به زبان آذری به جامعه ادبیات آذری تقدیم کرده و در این مجموعه با مضامین دل‌پسند و بدیع به استقبال حیدربابای شهریار شتافته و مکنونات قلبی خود را با ادبیات حیدربابا پیوند داده و خواننده را تحت تاثیر شدید قرار می‌دهد در توجیه علاقه و پیوند خود با حیدربابا می‌گوید

قادالارین اولسون منیم جانیمما دره‌نین اولسا گل‌سین منیم جانیمما

و یا

گوزل‌روین حسرتینده یانمیشام سوزل‌روین معنی‌سی قانمیشام و ملاحظه می‌کنید چقدر این تراژدی بر قلب‌ها و احساسات انسان اثر می‌گذارد. نکته قابل توجه این که با توصیف و اذعان این که غریب فاقد تحصیلات عالی می‌باشد ولی در فن بدیع قافیه و استعارات و کنایه‌ها مهارت فوق‌العاده از خود بروز کرده که تعجب خواننده را برمی‌انگیزد تواضع، کرامت انسانی شاعر و این که خود را منتسب به اقشار و توده‌های محروم نموده درخور تحسین و تمجید می‌باشد لذا بر خود فرض و لازم می‌دانم که از ذوق و استیلاي شاعر عزیز به زبان محاوره آذری قدردانی نمایم و برای وی در خلق سایر آثار ادبی دیگر موفقیت آرزو دارم.

اول چاپین مقدمه‌سی

عشقیم آذربایجانیم، سن آیلار - اصلانلار یوردوستان، منسه آیلار ایللر
بو، سنده عومور کنجیردیب، باغلاریندا، داغلاریندا، یام یاشیل گدیکلرینده،
چوللرینده، تانیمین بو قوزیل قابلی تابلوسیندا، سیر ائدیپ، سو ایچمیشم
بولالاریندا، قانادلی قوشلار تکی اوجوب یول تپمیشام یول یولاغیندا،
عطر آلمیشام بختدیگین اینجه، گوزل گوزل گوللریندن، آنام باغرینا تای
سند یاتیب، دوروب، گاه آغلیپ، گاهدا گولوب، آیشمیشام کنجیشه،
چالیشمیشام گله جه‌که، سنده نظامیه، خاقانیه، فارابی، مغریه، ظهیر و مانیه،
همامه، گوروب، گورمه‌دیگیم، بیلیب بیلمدیگیم، یازیب یازما دیقیم، آدلارا،
شهریارا، شیدیا شیدالره، فخر اندرم انلره، زولفونده کی ثلله، سوار اولوب،
سند اسن یتلله، جان وئرم داغلاریندا، آخان یتلله، باش اگرم سند یاتان
خانلارا، ستار خانا، باقرخانا، بختدیگین هر خانا، جیسیمین دولو غیرتین
شرفلی قانا، رهبریمیز آدلیب سنی ایران جیسیمینده باشا، عشقین جمالینده قلم
بیر قاشا، عالم حیران سند باغا، داغا توپراغا هر بیر داشا، سال نظرین بو
گوزوم آخدیran یاشا، هانسی ائلدیر سنین تک اصلان دوغا، دوشمن ازیب
غاصیبی یوردان قوغا، عشقین یولوندا گندسه ده جانیم، آخسادا قانیم، یاشا
خیالیم، سینسا قانادیم، سن یاشا یورثوم یاشا شرفلی تاجین باشا حک اندرم هر
دشا یاشا مولکوم یاشا.

(غریب)

یادداشت برای چاپ دوم

سایه این تعبیر برای خیلی‌ها مقبول نباشد که عشق نهایت سادگی است و پاک‌ترین عشق‌ها را در ساده‌ترین زندگی‌ها، بی‌آلایش‌ترین جا و مکان، کنج غریب‌ترین خانه‌ها در کوچه‌پس‌کوچه‌های دور و نزدیک، در بی‌ریاسترین دل‌های بی‌ادعا و آکنده از صفا و مهر و محبت می‌توان یافت و خالق عشق کمال صفا و سادگی را اکسیر آن نمود تا دل‌های سرکش و نفس‌طغیانگر انسان‌های پوچ اندیش همیشه از آن محروم بمانند و جز آنان که سادگی دوست داشتن را درک کردند کسی پی به اعماق این دریای وصف‌ناپذیر نبرده و چنان سرگرم ظاهر دل‌غریب دنیا شوند که چون بازیچه‌ای دست‌آموز هرگز سر از این خواب خرگوشی برندارند.

سال‌ها پیش وقتی برای اولین بار شعر «حیدربابای» استاد شهریار را می‌خواندم چنان اشک از چشمانم جاری شد که کونی گم کرده‌ای را یافته بودم، خوش صحبتی سالخوردگان، بازی با سحر و نشاط کودکان، دست نوازش کسانی که واقعاً دوستم داشتند و آنان که با بی‌اعتنائی و بی‌مهری دل می‌شکستند قصه‌ها داشت با من از گم‌شدگانی که استاد یادشان می‌کرد و این بود تا سال‌ها بعد با آقای اسماعیل نعمتی پایدار آشنا شدم و گاه و بیگاه مطالبی می‌نوشتم و برای ایشان می‌خواندم و بسیار مورد تشویق قرار می‌گرفتم تا اینکه یک روز تصمیم گرفتم تعظیمی به استاد داشته باشم و این موضوع با استقبال ایشان روبرو شد.

اما آنچه استاد فرموده بودند چون حسرتی بود در دل، چرا که تکرار آن ایام جز در عالم خیال و رویا ممکن نبود لذا همدردی من در حسرت ایام آغاز شد، چند بیتی نوشته بودم که در محل کارم هنگام صرف صبحانه برای آقای نعمتی خواندم و چند نفر از همکارانم از جمله آقای طاهر تمدن که آنجا فهمیدم اهل روستای خشکتاب بوده و دوران کودکی خود را در آن روستای زیبا گذرانده است بسیار خوشحال شده تشویقم نمودند و آقای تمدن با این جمله که فانی مثل اینکه حیدربابا از دور با تو حرف می‌زند مرا به آنجا دعوت کرد تا از نزدیک دردلی کرده باشم، برای اینکه آرزوی دیرین من محقق شود شاد و خرامان اسباب لازم را تهیه کردم و از برادر عزیزم که خود استاد عشق و پاکی بود و اسوه محبت خواستم تا با اتومبیلی که داشت مرا به همراه دوستانم به روستای خشکتاب ببرد صبح زود راه افتادیم آنچنان ذوق زده بودم که بال پریدم اگر بود می‌پریدم، چنان برای دیدن جایی که در آرزویش بودم بی‌تابی می‌کردم که گویی سال‌ها در آنجا زندگی کرده‌ام و عزیزانی را قرار بود ببینم که سال‌ها در حسرت دیدارشان بودم، حال زندانی از بند رهیده، غریب سال‌ها دور از وطن، گمگشته‌ای آشنا... داشتم، غافل که از آبادی جز آثاری اندک بر جای نبود اما از همان خرابی‌های برجای مانده و هم‌صحبتی چند نفری که آنجا بودند لذتی بردم که قلم از بیان آن عاجز است و کلام قاصر، در یکی از نثرها نوشته‌ام «غربتم از یاد رفت و ز سرم فریاد رفت» و این عین حقیقت بود. اما غروب همان روز بازگشتیم و من با عجله و با شوق فراوان در عرض دو روز خاطره آن روز را نوشتم و در پائیز همان سال چاپ شد. اما مدتی بعد متوجه شدم سخنم ناتمام مانده و سفری دوباره لازم است و در کمال تأسف آخرین جمعه پائیزی دو سال بعد از چاپ اول کتاب که همه

چیز برای رفتن آماده بود با مرخصی من موافقت نشد. آن شب چنان با حسرت و اندوه، همانند کسی که از نعمتی بزرگ محروم شده باشد وقتی اشک در دیده به خواب رفتم، در عالم رویا و خیال سرسبزی و آبادانی روستای خشک‌کتاب را در خواب دیدم و «ایکینجی نیسگیل لیریم» در واقع توصیف خوابی است که مرا به گذشته‌ها برد و تصویری بی‌مثال از عشق و محبت را در دل من نقش زد، صمیمیتی که متأسفانه اینک از بین رفته و همه چیز در رسوم، به ظاهر زیبا خلاصه گشته است. و گناه و بیگناه در دل‌های روزانه حقیر با حیدر بابا که هر از گاهی به سبب مشکلات یا در دلد دوستان ورد زبانم شده و به صورت یکی از بندهای شعر بیان کرده‌ام. اما، در این فاصله دست تقدیر فلک آموزگار عشق و مشقم را به یغما برد و اشک و خونم را درهم آمیخت، سوگ برادر کمرم را شکست و این ضایعه جبران‌ناپذیر فاصله‌ای طولانی در نگارش انداخت، یک روز وقتی بیتی را زمزمه می‌کردم آقای دکتر احمدوند که از پزشکان بخش مغز بیمارستان امام (ره) بودند؛ از من خواستند تا به فارسی ترجمه کنم، و از شنیدن مفهوم آن بیت بسیار تحت تأثیر قرار گرفتند و از من خواستند همه ابیات را به فارسی برگردانم و این بسیار زمان‌بر و مشکل بود، بسیاری کلمات مشابه فارسی نداشتند و این فاصله طولانی خسته‌ام کرده بود و... برای همین تصمیم گرفتم برای هر بیتی نثری در حد ممکن روان بنویسم که بیشتر آنها فی‌البداهه در حین کار یا پیاده‌روی و... و نه به عنوان شعر، با وزنی مخصوص و... بلکه بیشتر سادگی کلام و روان بودن‌شان را در نظر گرفته‌ام و غیر از این میسر نبود. مگر این که در آینده همین نثرها را به صورت شعر ارائه کنم و در این کار نظر خوانندگان عزیز را منت پذیرم.

کمال تشکر را از مدیر محترم انتشارات فخرآذر تبریز دارم که در این مهم
نهایت همکاری را با حقیر داشتند و سرافرازی روزافزون ایشان را از خداوند
منان خواستارم.

(غریب) زمستان ۱۳۹۰

www.ketab.ir

۸۸ ۸۸

حیدربابا نه ایلدیریم شاخماسی
نه سنل سووون شاقیلدایب آخماسی
نه قیزلارین خومار گؤزلو باخماسی
آچانمیری قانلادولان باغیریمی
یوخ سوروشان گیزلین اولان آغیریمی

۸۸ ۸۸

حیدربابا نه چکچاک برق و باد. نه رقص آب و نازسیلابش به داد. نه
خمارین نگه دختران شاد. نگشاید گره از دل خون من. که نه یاران ونه هم
خون من. کس نپرسد زین غم بنهاد. که چه ها می کشد این دل و جان.

۸۸ ۸۸

کلیک اوچوب گؤزلر اونا باخاندا
اووچی اوخو کولکھسی تک آخاندا
بیخیب قانین باخچالارا باخاندا
من آغلارام شهریارن عشقینه
سازیندا کی سیزیلدایان عشقینه

۸۸ ۸۸

چو پرد کبک و دیده ها روان به سویش. وز پی تیر صیاد رسد به کویش.
سایه شود تا که کشد به خونش. فتد ز آسمان در باغ و چمنزار. به خونش
شود الوان آن همه گلزار. گریه ام آن دم به اشک و عشق شهریار است. و آن ناله
که در ساز مشق شهریار است.